

تتکابنی

# داغ لعنت ابدی بر پیشانی تبه کاران

احسان طبری

«و فسونی که به گنده شدن لاشه یک زندگی مرده چو گور...»  
نیما یوشیج

«همین گونه خوب است، باید همین گونه باشد!»

بنگاه «نشریات امیر کبیر» اثر دیگری از نویسنده معاصر ایران، فریدون تتکابنی تحت عنوان «راه رفتن روی ریل» نشر داده است. این اثر متضمن نه (9) داستان و اتوداست که اغلب آنها با زبان «ازپ» و غالباً در جامعه طنزی گیرا، از واقعیت های مهم زندگی معاصر ایران، سخن می گوید.

فریدون تتکابنی، نویسنده کتاب «یادداشتهای شهر شلوغ»، «اندوه سترون بودن»، «پول تنها ارزش و معیار ارزش ها»، «ستاره های شب تیره» و یکی سلسله نوشته های دیگر، نویسنده سرشناسی است. رژیم به فعالیت هنری او با تعقیب و زندان پاسخ داد. بازداشت او موج بزرگی از احساس همبستگی برانگیخت، بدینسان در کنار قریحه هنری فریدون تتکابنی، خود رژیم نیز با یورش های وحشیانه خود، این نویسنده خلق را به خلق شناسانده است، بدون آنکه موفق شود، آن طوره آرزو داشت، گوهر آفرینش مردمی و تفکر جسورانه بند شکن را در وی خورد کند. می گویند ضریب حوادث مانند چکش ضرابخانه، بهای افراد را روی آنها حک می سازد. نیز می گویند پتک مصائب و کلوخ را در هم می کوید ولی آهن را حدادی می کند. قریحه هائی که از کوره تفته رنج بگذارند، مانند طلا از بوته، با درخشش چشم نوازی بیرون می آیند.

این نبرد انسان با دد، نبرد دشواری است. ما از آن برحذریم که این نبرد بغرنج را در جامعه ایران ساده کنیم یا به نتیجه گیری های مثبت و منفی ستابکارانه دست یازیم. برخی ها مانند صخره محکم می ایستند، برخی ها افتان و خیزان براه خود ادامه می دهند. برخی ها به شب خموشی و گمنامی می گریزند، برخی ها خود را می فروشند. حساب ها از هم جداست. سایه روشن ها از هم جداست. ولی خلق از فرزندان خود می طلبد که به نحوی که شده در کنار او باشند. خلق، خود فروختگان را که به ستایشگر و نعره کش و هوچی بساط آریا مهری بدل می شوند، نخواهد بخشید.

مجموعه شامل قطعاتی است مانند «ملاحات های پنهان و آشکار خُرده بورژواها»، «راه رفتن روی پل»، «اندیشه هائی نیمه شوخی نیمه جدی درباره اعدام» (به یاد ایران شریفی نخستین زنی که اعدام شد و با مرگ خود برابری زن و مرد را ثابت کرد!)، «زن در شاهنامه»، «حالا اگر تهران بود»، «درستایش تنبلی»، «تنهائی آقای تهرانی»، «هذیان دیوانه ای گرفتار در قفس تنگ، آهنین و داغ». پیش از آنکه با مطالب برخی از این قطعات آشنا شویم، به یک «گریز هنری» نیازمندیم.

مابین به صحنه آمدن این یا آن شکل هنری از سوئی، و خصلت دوران تاریخی از سوی دیگر، بنظر میرسد نوعی پیوند قانونمند وجود دارد. استبداد شاهان آل مظفر و قشریت برخی از آنان همراه برخی علما و فقهاء متعصب دوران، شکل نمادگرایان (سمبولیک) غزل حافظ را به اوج میرساند. زشتی و فساد همین دوران، طنزنگار چیره دست ما عبید زاکانی را پدید می

آورد. در عصر استبداد درنده خوی محمدرضا شاه و تعصب ظلمانی او علیه هر چیزی که با منافع خود و خانواده و اربابانش تباين دارد، در عصری که تنزل روحی هیئت حاکمه، این بردگان پای بوس یک ساتراپ دست نشانده غارتگر اجنبی، و همه کسانی که در این مسخرگی تهوع آور شرکت دارند، بحد اعلاست، بازمی بینیم که شکل **نماد گرایانه** بویژه در اشعار و طنز اجتماعی پا به میدان می گذارد و به افزاری نیرومند برای نبرد مردم در تاریخ بدل می شود.

با آنکه در این دوران طنزنگاران خوبی مانند **خسروشاهانی، مهدی سهیلی، هادی خرسندی، ایرج پزشک‌زاد** و دیگران به صحنه آمده اند، ولی فریدون تنکابنی طنز را هم از جهت ارزش هنری و فنی آن و هم از لحاظ سمت و محتوی اجتماعی به پله ای بالاتر رسانده است و در راه جداسدن حساب طنز هنری و اجتماعی از حساب هزل و هجو و مطایبه، گام دیگری برداشته و آن را مانند دوران مشروطیت به حربه مبارزه مردم مبدل کرده است.

آنچه که در نوشته فریدون تنکابنی، علاوه بر ارزش هنری و فکری طنز امروزی، نظرگیر است، شهامت مدنی است؛ شهامت کسانی که صاف و ساده قلم هنرمند خود را در آراء سکه به ابلیس نمی فروشند و از «اطاق تمشیت» آریامهری نمی ترسند؛ شهامت کسانی که در غلاف «بیطرفی»، در پس دیوار ندیدن و نشنیدن و نفهمیدن نمی خزند و وظیفه شهروندی خود را اجراء می کنند. نیروی قلمی که در خدمت حقیقت قرار گیرد نیروی شگرفی است. این نیرو صدبار شگرف تر است، اگر قریحه هنری بتواند این دفاع از حقیقت را بیک پیکار شورافکن و بیداری انگیز بدل کند. نمونه های آن در تاریخ بسیار است. شاعر دوران سامانی فرخی سیستانی می گوید:

قلم بساختن آن کارها تواند کرد  
که عاجزاید از آن کارها قضا و قدر

و فریدون تنکابنی در مجموعه «راه رفتن روی ریل» به همین کار دست می زند و چنانکه در یک قطعه نمادی به مین نام گفته است از زمره آن کسانی است که در یک تونل تاریک، درده قدیمی نفس نفس آتشین یک قطار کور و پرزور، بازی دوران کودکی «راه رفتن روی ریل» لغزان را، ولی این بار نه برای شوخی و وقت گذرانی (مانند ایام کودکی) بلکه به طور جدی انجام میدهد و حال آنکه میداند در تاریکی تونل خونهای کسان دیگری به دیوار سرد و سنگی تونل شتک میزند و در داخل قطار گرم و روشن آمه‌های بی خیال به خوردن و نوشیدن و تفریح کردن مشغولند. او اینرا میداند و می بیند و به بازی «راه رفتن روی ریل» ادامه میدهد.

چه کسی او را باین بازی خطرناک و مهیب وامیدارد؟ همان احساس نیرومند شهروندی، همان محال بودن سکوت در قبال دروغ، پستی، ظلم و تیره روزی، آنچه که مارکس آنرا «احساس نوعی» نامیده، یعنی آنچه که فرد انسان را به شخصیت بدل می کند و او را از حسیض جانوری انسان نما به اوج یک انسان واقعی بالا می کشد.

پیوسته در تاریخ عاشقانه «عمر بیشتر و سود بیشتر بهر قیمت» این احساس شهروندی را نفهمیدند و مسخره کردند و آنرا خودنمایی و یا دیوانگی دانستند. ولی خوشبختانه تاریخ هرگز از این کسان که به قول گورکی «جنون آنها خرد زندگی است» خالی نبوده، والا چه کسی می توانست از کپک زدن انسان در یک بردگی محقر، از ابدی شدن قدرت گرازها و از ادامه شوربختی میلیونها افراد انسانی جلوگیری کند؟ آری. شکرکه مفهوم گندیده خورده بورژوائی «سعادت»، مخالفان تهمتن و کلانی دارد که سعادت را نبرد علیه بی سعادتی بشر دانستند و به افق های روشن چشم دوختند و در «اکنون» های خاکستری رنگ دفن نشدند.

نویسنده در صفحات 45-46، با نقل عباراتی از اثر بزرگ رومن رولا «ژان کریستف» (ترجمه م.ا.به آذین) گوئی همین اندیشه ها را تایید می کند. رولان می نویسد: «در جهان عدالتی نیست: زور حق را درهم می شکنند! چنین اکتشافی روح را برای همیشه زبون یا بزرگ می کند. بسیاری خود را بدست سرنوشت سپردند. با خود گفتند: «حال که چنین است برای چه مبارزه کنیم؟ برای چه در تکاپو باشیم؟ هیچ چیز دلیلی چیزی نیست. پس فکر نکنیم! خوش باشیم!» «ولی آنان که مقاومت کردند، دیگر از آتش گذشته اند، هیچ سر خوردگی نمی تواند بر ایمانشان دست یابد: زیرا از همان نخستین روز دانسته اند که راه ایمان هیچ وجه مشترکی با راه خوشبختی ندارد. با این همه مجال تردید نیست. باید همان راه را در پیش گرفت. در رهروای دیگری نفس تنگ می شود، به چنین یقین البته در همان قدم اول نمی توان رسید. نمی توان آنرا از پسرهای پانزده ساله انتظار داشت. پیش از آن دلهره هاست، اشکهاست که باید ریخته شود. ولی همین گونه خوب است، باید همین گونه باشد. ای ایمان! ای دوشیزه پولادین، قلب پایمال گشته نژادها را با نیزه خود شخم کن!» (ژان کریستف، جلد 3، صفحه 183).

معلمی که در قفس تنگ و آهنین و داغ تاکسی، در فشار مسافران دیگر، حلزون وار، خیابان های تهران را طی می کند نیز، به نحوی دیگر همین مطلب را مطرح می سازد: «نکنند دیوانه شده ام؟ کاش دیوانه شده باشم. اما هنوز آنقدر عقل برایم مانده که حس کنم به اندازه کافی ابله نشده ام. در روزگار گذشته می گفتند: «یک جو عقل، بهتر از یک ده شش دانگ»، حالا باید بگویند: «یک جو دیوانگی بهتر از یک شهرنوساز». شاید هم به جای یک جو، یک خرواردیوانگی داشته باشیم. اما یک جو عقل بیمار آن وسط است که کار را خراب می کند. تیره بختی منم از همان است که مثل آفت در آن یک خرواردیوانگی می افتد و آنها را فاسد می کند، به عقل بدل می کند». این همان «جنون دلاوران» گورکی است که خود زندگی است. تمام «دیوانگی ها» (دیوانگی از دیدگاه «خرسندان از سرنوشت»)، به گفته تنکابنی، در اینجا سراپا به عقل بدل می شود: به عقل راهگشا، به عقل طوفان زاء، به عقل زنجیر شکن، به عقل نقاد، به عقل انقلابی.

در «ملاحات های پنهانی و آشکار خرد بورژوا» گروهی نوکیسه که در ایام جوانی انقلابی بوده اند، بازنهها و عروسها و دامادهای امریکائی، در خانه ای گرد آمده اند. سخن، متناسب یا بالا گرفتن مستی از ویسکی و عرق، کم کم از «گرفتاریهای زندگی» به شوخی های سکسی و از آنجا به یاد آوری آن دورانی که زندگیشان «معنائی» داشت و مثل حالا پوک نبود می کشد. این ترجیح بندی است که به شکل مکانیکی تکرار می شود و گاه با توهین به مردم و «نفهمی و کرختی» آنها همراه است. در میان آنها «آق معلم»، هنوز رُکی خود را حفظ کرده و بی رودربایستی چهره واقعی خودشان را مطرح می کند.

«بدبختی ما اینه که هدف ها و ایده آل ها را با وسایل تاخت زده ایم. گناه خودمان را گردن چیزهای دیگه نندازیم. پول و خونه و باغ و اتومبیل گناهی ندارند، وسایل زندگی اند. بدبختی ما اینه که این وسایل را به بهای گرانی خریده ایم، خیلی گران، به بهای هدف ها و ایده آل های جوانی مان. برای همین که احساس غین می کنیم. اون جای خالی که گفتیم، همینه. اون صدای سمج خاموش نشدنی، همینه. بدبختی بزرگترمون اینه که این بازیچه های پوچ، نه دل مون رو خوش می کنند و نه عرضه ش رو داریم که از شون دل بکنیم... ما شجاع نیستیم، زرنگیم. ما آدمای خیلی زرنگی هستیم. زرنگ و حسابگر، پر می خوریم، اما به گرسنه ها که می رسیم، صمیمانه می خواهیم ثابت کنیم که «امتلائی معده» از «گرسنگی» بدتره. اتومبیل به جون مون بسته ست، اما به پیاده ها که می رسیم، صادقانه می گوئیم که پیاده ها از سواره ها آسوده ترند. سالی یک طبقه به خانه مان اضافه می کنیم، اما معصومانه ناله و

زاری سر میدهیم که بنا و نجارپدرمان را درآورده اند و به خاک سیاهمان نشانده اند... ضمنا تا حالا حرف هیچ کس را نکشتم، اما پای عمل که میون بیاد، کمیت همه مون بدجوری لنگه...»

«آق معلم» با آنکه خودش از قماش شرکت کننده گان در «پارتی» است، ولی لااقل خودش را و دیگران را گول نمی زند. عوامفریبانه همه دنیا را به لجن نمی کشد تا لجن واقعی روحی خود را مخفی سازد. این خودش مطلبی است.

درنول بزرگ «تنهائی آقای تهرانی» ما با تیپ مقاوم روبرو هستیم. وقتی تهرانی از زندان سه ساله بیرون می آید، نامزد حسابگرش او را ترک می گوید زیرا دیگر او را مانند «برادر» دوست دارد، نه بیش! بجز مادر فداکار، بتدریج همه از او فاصله می گیرند یا چنان موجوداتی هستند که تهرانی خود را مجبور می بیند از آنها فاصله بگیرد. بتدریج دربرهوت تنهائی جان آزاری که نزدیک است او را دیوانه کند، فرومی رود. ولی تهرانی سرسخت است، به کسی که به او «نصیحت» می کند که از چموشی دست بردارد «با لحنی سرد، به سردی یخی که در لیوانش شناور بود» می گوید: «مگرتو خودت بارها نگفته ای که پانزده سال از بهترین سالهای زندگی ات را هدر داده ای و این چندرغاز را جمع کرده ای؟ البته از «شکسته نفسی» سنتی ایرانی که بگذریم، چند غازی یعنی چند میلیون. خب، حالا یکی بیاید و خیلی راحت بتو بگوید پولهایت را دوربریز! چه فکری می کنی؟ حتما فکری کنی که طرف یا دیوانه است، یا ابله. مگر نه؟ و اما من، همه دارو ندارم **اعتقاد** من است. همه ثروت و موجودی من پس اندازیک عمر من، همین اعتقادات است. و نام **نیکی** که دارم، یا خیال می کنم که دارم. همین ها، سه سال مرا در آن جهنم، سرپا نگه داشتند. حالا تو آمده ای و درکمال آسودگی و بی خیالی به من می گوئی که اعتقاداتت را دور بریز! لجن مال کن! توقع داری چه جوابی بتو بدهم؟ راستی توقع داری توصیه دوستانه ات را بپذیریم؟! متاسفم. واقعا متاسفم. ما دردو دنیای متفاوت زندگی می کنیم و زبان همدیگر را نمی فهمیم...»

درموقعی که اخگرهای امید و زندگی در تهرانی رو به خاموشی میرود، برخورد ناگهانی او با یک مشت مردم زحمتکش ساده و صدیق به او بشارت میدهد که نیروی بزرگی برای رستاخیز در قلب جامعه ذخیره شده است.

توصیف جامعه ایران معاصر در نزد فریدون تنکابنی این کلمات را از ضمیر خواننده عبور می دهد: «زشت و وحشتناک». در این نوشته ها همه جا نویسنده ای با روحی پرخاشگر، که از پس شبکه غلیظ سانسور با درد و ریشخند به شما می نگرد، دیده می شود. در همه جا شعله های عزم همراه زوبین زهرآگین طنز جلوه گراست و تیک تاک ساعت های ستاره گون امید و آرزو، همراه هق و هق های خاموش رنج به گوش میرسد. دوران، در مجموعه «راه رفتن روی ریل» عکس لرزاننده خود را انداخته است و فریدون تنکابنی توانسته است سند هنری پرقوتی بوجود آورد که لغت زورگوئی و چاکرمنشی را مانند داغی ابدی با خود طی سالیان دراز خواهد داشت. **تبه کاران** هرگز از این لعنت نخواهند رست.